

خاطرات ثریا اسفندیاری از دربار پهلوی

۲ تیر ۱۳۹۴ ساعت ۱۹:۵۵

او برای خواهران شاه' نقش بازی می‌کرد تا آنها را رودرروی هم قرار دهد. یک روز در زندگی شمس دخالت می‌کرد و یک روز در زندگی اشرف. به همین دلیل به مارماهی لغزنده‌ای بیشتر شباهت داشت. پرون در سال ۱۹۶۱ فوت کرد و همه اسرار را با خود به گور برد

ثریا اسفندیاری همسر دوم محمدرضا شاه پهلوی بود. آنچه وی در خاطراتش گفته است به وسیله اشرف پهلوی به شاه شناسانده شد و بعد از چند سال با مطرح شدن موضوع بچه‌دار شدن آنها و پافشاری مادر محمدرضا پهلوی این مساله به جدایی آنها ختم شد. داستان جدایی این دو به این طریق است که گفته می‌شود شاه از ثریا خواست تا به سن مورتیز برود و روز ۲۴ بهمن ۱۳۳۶ با تشریفات رسمی تهران را ترک گفت و بعد از آن دیگر هیچ وقت به ایران باز نگشت. در روز ۲۴ اسفند ۱۳۳۶ ثریا از شاه جدا شد و طلاق او از طریق مجلس شورای ملی اعلام گردید.

ثریا اسفندیاری پس از جدایی از شاه با اصرار دوستانش و به دلیل اینکه چهره دیگری از خود به نمایش بگذارد به نگارش خاطرات خود پرداخت. وی در کتاب خاطرات خود از مصائب زندگی با شاه و همچنین جدایی‌اش سخن گفته است. البته برخی از سخنان تاریخی که مربوط به وقایع سیاسی ایران می‌شود را باید به عنوان یک ادعا که بعضا استدلال‌های درستی پشت سر آنها وجود دارند پذیرفت' اما خاطرات وی در مورد زندگی در دربار پهلوی اطلاعات جالب توجهی به دست می‌دهد.

گابریل گارسیا مارکز، در بخشی از کتاب معروف خود با نام «از اروپا و آمریکای لاتین» به موضوع طلاق ثریا اسفندیاری و شاه می‌پردازد. وی در بخشی از روایت خود از ثریا اسفندیاری می‌نویسند: «زن زیبایی که دو هفته پیش پا به هتل پلازا - آنته پاریس گذاشته بود با وجود نام عوضی و عینک آفتابی به چشم، نمی‌توانست ناشناس باقی بماند. یک کت و دامن کریستیان دیور بر تن داشت. بسیار خوب هم فرانسه حرف می‌زد. ۲۸ چمدان و ۱۲ جعبه کلاه هم همراه داشت. اتاق شماره ۱۲ را به او داده بودند. با وجود مراقبت مدیر هتل، همه مطلع شدند که آن مسافر اسرارآمیز به محض اینکه در اتاق خود تنها مانده بود خواسته بود تلفنی با تهران، پایتخت ایران تماس بگیرد.»

در ادامه به بخشی از خاطرات ثریا اسفندیاری در از زبان خودش ذکر می‌شود:

ویژگی‌های شخصی شاه

ما اسب سواری داشتیم، شنا می‌کردیم و هندبال بازی می‌کردیم. من می‌دیدم که محمدرضا به تدریج عوض می‌شود و چهره‌ی مرد دیگری را به خود می‌گیرد. او وارث تخت طاووس نبود او فقط می‌توانست ورزشکار خوبی باشد، زیرا که به خیلی از ورزش‌ها علاقه داشت و به بازی و تمرین آنها می‌پرداخت و بسیاری از اوقات خود را در این راه صرف می‌کرد. به خلبانی هواپیما علاقه‌مند بود و ظاهراً نمی‌ترسید و خود را بیش از حد شجاع و بی‌باک جلوه می‌داد! تحصیلاتی داشت و مطالعاتش خیالی و رومانتیک بود. سعی می‌کرد خود را در کوران مسائل و جریاناتی که در جهان می‌گذرد قرار دهد. او روزنامه‌های عمده امریکایی و انگلیسی را هر روز گذری مطالعه می‌کرد. در مصاحبه‌هایی که با شرکت خبرنگاران خارجی ترتیب می‌داد، می‌توانست از مطالعات سطحی خود در پاسخ‌دادن بهره گیرد.

افشای حقایق

ثریا پهلوی با اشاره به زمانی که میان شاه و مصدق چالش ایجاد شده بود و شاه با ناامیدی سعی داشت اوضاع کشور را به نفع خود تغییر دهد، می‌نویسد: «آیزنهاور رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا اعلام داشته بود تا زمانی که ایران مساله نفت را حل نکند، نمی‌تواند مدت طولانی به حمایت و نیت موافق آمریکا امیدوار باشد، در همان حال من به شاه گفتم:

«محمدرضا، ما نمی‌توانیم به وضع موجود ادامه دهیم. کشور ما دارد ویران می‌شود! جاده‌ها و پل‌های ما نیاز فوری به بازسازی دارند درحالی که کاری انجام نشده است. مدت طولانی است که منتظریم شرایط احتمالا بدتر از این خواهد شد تنها یک کودتای مستقیم بر علیه مصدق می‌تواند مملکت را نجات دهد.»

شاه از من پرسید: «آیا شنیده‌ای که پادشاهی بر علیه دولت خودش توطئه کند؟»

من در پاسخ گفتم: «در این صورت تو می‌بایست نخستین کسی باشی که دست به چنین کاری می‌زند»

مرد بیگانه در دربار

دسیسه دیگری که از همان آغاز به پیچیدگی زندگی من کمک کرد، وجود مردی به نام ارنست پرون اهل سوئیس بود. وی مرموزترین چهره‌ای بود که من تاکنون در دربار به آن برخورده‌ام. بسیاری از مردم به او لقب «راسپوتین ایران» داده بودند. البته این مبالغه بود و او نقش مهمی نداشت. بدانگونه که من کشف کرده‌ام وی در اصل درکالچ رزی باغبان یا خدمتکار بوده است. وقتی محمدرضا تحصیلاتش را به پایان می‌رساند، او را با خود به تهران می‌آورد. شاه سابق سختگیر بود و کسی از بیگانگان را به

دربار راه نمی‌داد، او هم نسبت به این مردم سوئسی استثنا قائل شده بود.

پرون هرگز به میهن خود باز نگشت. وی رسماً استخدام نشده بود، ولی به عنوان دوست شخصی شاه در دربار زندگی می‌کرد. کسی به درستی نمی‌دانست او چه کاره است. مانند بسیاری از مکتب نرفته‌ها و تحصیل نکرده‌ها در هیبت شاعر و فیلسوف نمایان شده بود. وی در عین حال بین شاه و سفیران انگلیس و آمریکا نقش نوعی میانجیگر را بازی می‌کرد. زمانی که من ملکه شدم پرون می‌کوشید در زندگی خصوصی من دخالت کند. او اغلب برای دیدنم به اتاقم می‌آمد، پیرامون موضوعات محرمانه‌ای به دخالت می‌پرداخت که هیچ ارتباطی به او نداشت.

او برای خواهران شاه نقش بازی می‌کرد تا آنها را رودرروی هم قرار دهد. یک روز در زندگی شمس دخالت می‌کرد و یک روز در زندگی اشرف. به همین دلیل به مارماهی لغزنده‌ای بیشتر شباهت داشت. پرون در سال ۱۹۶۱ فوت کرد و همه اسرار را با خود به گور برد. وی شخصیتی در دربار تهران بود که من به عنوان ملکه از کمیت و کیفیت فعالیت و مناسبات در روابط این مرد با شاه هیچ نوع آگاهی و اطلاع روشن ندارم.

منبع: فردا

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۳۰۷۷۹/خاطرات-شیراز-اسفندیاری-دربار-پهلوی>